

## گفتگوی اختصاصی محفل با آیت‌الله سید جعفر سیدان

### نمی‌شود عقل را انکار کرد

اشاره: آیت‌الله حاج سید جعفر سیدان یکی از پروردگان مکتب استاد، حاج شیخ مجتبی قزوینی (ره) در اواخر سال 1313 هجری شمسی در مشهد دیده به جهان گشود. پس از تحصیل مقدمات و سطح، دروس خارج فقه و اصول را قریب هشت سال از محضر حضرت آیت‌الله العظمی میلانی (ره) استفاده نمودند، و دروس فلسفه و کلام شامل شرح منظومه، شرح اشارات، اسفار، مشاعر و بالجمله معارف اهل البیت (علیهم السلام) و اخلاق را از محضر پر فیض حضرت آیت‌الله حاج شیخ مجتبی قزوینی (ره) بهره‌مند شدند و در زمره شاگردان شاخص و بارز آن بزرگوار در آمدند. البته معلوم است شیخ مجتبی قزوینی مبانی فلسفی را قبول نداشتند بلکه خدشه و قویاً رد می‌نمودند. اکنون ایشان یکی از مدعیان و مدافعان نظری‌های است که که اخیراً بعد از پخش مصاحبه مرحوم دکتر عبد الجواد فلاطوری و نشر کتاب جناب آقای حکیمی به نام «مکتب تفکیکش» معروف و مشهور شده است.

از ایشان تاکنون متجاوز از بیست و پنج کتاب و رساله از قبیل دروس اعتقادی، میزان شناخت، جبر و قدر، معاد، فوائد نبویه، آیات العقائد، تفکیک یا روش فقهاء امامیه، شرح خطبه 152 نهج‌البلاغه، مناظره در مسأله‌ای از معاد،... و بیش از دو هزار نوار کاست از دروس کلام و تفسیر و اخلاق و... موجود است. «بینونت، سنخیت، عینیت» از آخرین آثار مکتوب ایشان می‌باشد که در آن به نقد و بررسی نظریه وحدت وجود پرداخته شده است.

معظم له از صدر نشینان منبر و خطابه نیز هستند، از این رو گفتگو با ایشان آن هم در ایام دهه پایانی ماه مبارک رمضان و لیالی قدر کار ساده‌ای نبود. قسمتی از مصاحبه قبل از منبر ایشان و در حسینیهای در کوچه سرشور انجام شد و بخش دیگری از آن سه روز بعد در منزل ایشان. سعه صدر و استقبال ایشان از مباحث، بسیار برای ما آموزنده بود.

**محفل: موضوع شماره بعدی نشریه پیرامون بحث علوم عقلی و به خصوص فلسفه و کلام در حوزه علمیه است و سعی کردیم تمام نظرات را در این باره جمع‌آوری کنیم. به عنوان اولین وضعیت کلی آموزش فلسفه در حوزه‌های علمیه را چگونه ارزیابی میکنید؟ به نظرتان این تدریس و ترویج این علوم در حوزه لزومی دارد یا نه و اساساً نظر مکتب تفکیک در مورد آموزش فلسفه کنونی در حوزه یا بایسته‌ها و نبایسته‌های مربوط به آن چیست؟**

در مورد سوالی که فرمودید، یعنی نظر مکتب تفکیک نسبت به فلسفه در حوزه‌های ما، با توجه به نظر افرادی که فعلاً به عنوان مکتب تفکیک صحبتشان هست، معلوم می‌شود که تصور شما این است مکتب تفکیک یک مسئله تازه است. یک مکتب نو ظهوری است. اولاً: باید معلوم بشود که مکتب تفکیک مسئله نوظهور و تازه‌ای نیست. خوب است اگر معلوم شود مقصود چیست این گونه برخی شباهت بر طرف می‌شود. خیلی‌ها نظرات ما را نخوانده و نگاه نکرده‌اند و نمی‌دانند که مقصود از تفکیک چیست یک چیزهایی خودشان معنی می‌کنند، بعد هم بر اساس همان اشکال میکنند. به عنوان مثال می‌گویند مقصود از تفکیک یعنی تفکیک بین عقل و وحی. در حالی که در مخیله کسانی که در این جریان حرفی دارند این مطلب نیامده و به خیالشان نگذاشته که تفکیک بین عقل و وحی داریم. بلکه عقل و وحی با یکدیگر تلازم صد در صد دارد و هرچه حکم واقعی عقل است وحی باید آن را امضاء کند و هرچه حکم حقیقی وحی است منطبق با عقل است. عقل و وحی با هم تطابق دارد. بسیاری از مطالب است که عقل در دسترسش نیست یعنی تعقل‌ها به آنجا نمی‌رسد. آن وقت وحی که در ارتباط با علم الهی است در ارتباط با آن مسائل هم حرف دارد و اینهاست که مسائلی هست که عقل دسترسی ندارد و تضادی هم با آنها ندارد.

**محفل: با این وضعیت موجه کلی بودن قاعده ملازمه جور در می‌آید.**

بله هر جا که عقل حکم می‌کند وحی هم همان حکم را دارد و هر جا که وحی حکم می‌کند عقل هم همان حکم را دارد.

**محفل: مثلاً عقل در اینجا استحاله به اجتماع نقیضین کرده، آیا وحی هم همین حکم را کرده است؟**

وحی چیزی را که از بینات عقل است، تأیید می‌کند و چیزی را که نیاز ندارد به اینکه بیان شود بیان نمی‌کند. بینات ضروری کنایه را نیاز ندارد که تبیین کند. ولی وقتی کسی بفهمد که عقل چیست، و وحی چیست، می‌فهمد که اینها با هم تلازم دارد، چرا؟ چون منظور از وحی، یعنی قرآن و حدیث، آن هم حدیثی که مستند باشد و حاکی باشد از آن ارتباط خاص پیغمبر با خداوند. منظور از وحی وقتی این شد، یعنی حقایقی که در ارتباط خاص پیغمبر با خداوند است؛ پس یعنی حقایقی است که این حقایق خدشه بردار نیست، حقایقی است که خطا ندارد. از آن سو عقل چیست؟ عقل هم آن حقیقتی است که آن حقیقت درک می‌کند مطالب را، و حجت ذاتی است و حجیت دارد و حجت بین خدا و خلق است. باز عقل، چه را می‌یابد؟ واقع را درک می‌کند، واقع هم دو تا نیست. پس بنابراین عقل و وحی تلازم دارد. هرگاه که این عقل و وحی با هم تلازم دارد چگونه به این نظریه گفته می‌شود تفکیک؟

بسیار جای تاسف است که ما گاهی از افرادی شنیدیم که هیچ انتظار نمی‌رفته است، یکی بزرگان کتاب آقای حکیمی دستش بوده و دیده روی آن نوشته است تفکیک، تا دیده گفته است: عجب ما در این جا می‌خواستیم اثبات کنیم وحی ضد عقل نیست و این آقایان می‌گویند تفکیک کنیم این دو را، بدون اینکه داخلش را بخواند. بنا بر این اگر کسی بفهمد که عقل چیست، و منظور همان حقایق درک کننده حقایق است نه تخیلات و نه توهمات و نه ظنونی که ممکن است درست باشد و ممکن است درست نباشد. نمی‌تواند بگوید این با وحی دو چیز است.

عقل بین، که بعضی عقل سلیم می‌گویند، این هرگز با وحی مخالف نیست. هر کجا که ظاهر وحی با این امر سازگار نیست خود وحی

توجه کرده است، قبل از همه و بهتر از همه، و تا آنجا پیش رفته، که اگر نص قرآن هم با این حرفها مخالف باشد، باید توجه شود؛ ولی گفته می‌شود آنجا، هر جا که هست، خود وحی آن کار را کرده است و ربطی به ما ندارد. «جاء ربك» خدا آمد، قبل همه گفته یعنی «جاء امر ربك».

ما معتقدیم که یک مورد در وحی نداریم که با عقل بین مخالف باشد، الا اینکه خود وحی، توجیهش را بیان کرده است. یک مورد کسی نمی‌تواند بیاورد آورد که وحی با عقل بین مخالف باشد.

پس منظور از «تفکیک» یعنی تفکیک آرای بشری از آیات وحیانی. تفکیک این است، نه تفکیک عقل و وحی. فلسفه آرای بشری است. فلسفه تعریفش در حاشیه منظومه صفحه 68 هست، کسانی که در مسیر کشف حقایق حرکت کردند در چند گروه تقسیم می‌شود؛ بعضیشان فقط به کشف و مکاشفه و تصفیه و تزکیه اکتفا می‌کنند به عنوان صوفیه، بعضی به تفکر اکتفا میکنند بدون تقید به ادیان، تفکر خودشان مطرح است، حرکت فکری دارد، یعنی مشاء، جمعی جمع کردند بین هر دو یعنی اشراقیون، جمعی تقید دارند به نظر خودشان یعنی به ادیان که اینان متکلمند. خود فلسفه تعریفش حرکت فکری است که نه دشمنی دارد با وحی و دین نه دوستی، کار خودش را می‌کند.

### محفل: تفکر دینی مشاء و حیانی نمیتواند داشته باشد؟

چرا ممکن است، اما اگر کسی متکی به وحی است فیلسوف نیست در حقیقت متکلم است.

### محفل: یعنی مرزی بین فلسفه اسلامی و کلام اسلامی وجود ندارد این را قائل هستید؟

الان مخلوط شده و الا خودشان تعریف میکنند در کتابهایشان که عقل چیست، وحی چیست و...

در نتیجه این طور شد که بین آرای بشری و آنچه در وحی هست را بررسی کنیم که آنچه مطابق بود با وحی، خیلی خوب است، و آنچه مطابق نبود با وحی، باز آنجا را اگر ضد عقل بین بود باید توجیه شود، ولی هر جا هست وحی خودش این کار را کرده است.

بررسی کردیم دیدیم که ضد عقل نیست، وحی و آنچه در کلمات بشری است با این وحی تطبیق نکرد؛ وقتی بررسی کردیم دیدیم ضد عقل هم نیست، آنچه در وحی است ضد عقل نبود و آنچه در کلمات بشری بود را جدا کنیم از عقل. بگوییم این مسئله غیر از مسئله وحیانی است که زیاد هم هست. مثلاً فرض کنید که در ارتباط با مسئله معاد که مهم هم است وقتی بررسی می‌کنیم فلاسفه مشاء به غیر از بوعلی سینا می‌گویند پس از مردن چه خبر است؟ روح است و روح است و روح. از این بدن دیگر خبری نیست الا این سینا که می‌گوید ضد عقل نیست که از این بدن خبری باشد و جسمانی به معنای عنصر خاکی باشد و صادق مصدق هم گفته است پس ایمان می‌آورم اما بقیه فلاسفه مشاء گفته اند که روح تنهاست.

حکمت متعالیه مرحوم ملاصدرا می‌فرماید که روح و نفس، صورت مثالی را ایجاد می‌کند و از این بدن خاکی هیچ خبری نیست. بدن به ابعاد خاکی نیست بلکه معاد ایجاد نفس است ایجاد روح است، صورت مثالی به تعبیر ایشان نفس صورت مثالی را اختراع می‌کند. بررسی کنیم در وحی که چه کسی بپسندد و چه کسی نپسندد؟ وحی چه گفته؟ فرموده است و «ضرب لنا مثلاً و نسی خلقه قل یحیی العظام و...». شخصی استخوانی دستش گرفته بود آمد نزد پیغمبر اکرم(ص) فشار داد استخوان له شد، گفت شما می‌گویید همین دوباره زنده می‌شود؟ قرآن می‌گوید «و ضرب لنا مثلاً و نسی خلقه قل یحییها الذی انشاءها اول مره» همین استخوانی که تو گفتی همین را زنده می‌کند همانی که انشاءش کرده و درستش کرده می‌تواند دوباره زنده‌اش کند.

### محفل: اگر کسی بفرماید که مماشانا به سائل پاسخ گفته شده است چه؟

ماشانا چیست؟! یکی دوتا که نیست. مثالی که قرآن آورده، مشکل است. آنچه را که قرآن می‌فرماید، فهمش مشکل است. آن شخص در همین مشکل داشت. اگر قرآن می‌گفت خیالت راحت باشد از این بدن خبری نیست، این مشکل است؟! این که قرآن روی این مطلب اصرار کرده است، این مشکل است! فهم سائل عکس است. قرآن همین مشکلات را اصرار می‌کند.

### محفل: پس باید بفرمایید معاد مادی، نه معاد جسمانی. جسم اعم از مادی و مثالی و عقلی است.

خیلی خوب! منظور معلوم است یعنی عنصر خاکی، لذا من این کلمه را عمداً گفتم.

داستانی که وارد می‌شود شخصی وقتی رد شد دید که همه بدنها پوسیده و هلاک شده گفت کیست که این بدنها را زنده کند «انا یحیی هذا بعد موتها» خداوند متعال می‌فرماید: ما خودش و الاغش را می‌رانند و بعد از مدتی هم زنده‌اش کردیم و صد سال هم گذشت و بعد جلوی خود او گوشت و استخوانهای الاغش را درستش کردیم بعد می‌گوید این گونه زنده می‌کنم.

«لا اقسام بیوم القیامه و لا اقسام به النفس اللوامة ایحسب الانسان ان نجمع عظامه» جمع می‌کنیم عظامش را یعنی عظامی که جمعش متفرق شده، جمعش می‌کنیم.

در روایات هم نص همین که در قرآن آمده هست. پس باید رای بشری را از آنچه که قرآن کریم فرموده جدا می‌کنیم. اما اینکه مرحوم حاج محمد تقی آملی، در تعلیق‌های که بر منظومه دارند به این بحث که می‌رسند، حرف حکمت متعالیه را می‌فرمایند: و بعد اذعان می‌کند «و لکن هذا معاد روحانی به معنا اخفاء انا اشهد الله و ملائکته و انبیاءه و رسله انی اعتقد فی هذه الساعه و هی ساعه الثلاث من یوم الاحد الرابع عشر من شهر شعبان المعظم سنه 1368 فی امر المعاد الجسمانی بما نطق به القرآن الکریم و اعتقد به محمد(ص) و الائمة المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین و علیه اطبقت الامة الاسلامیه.»

بنابراین «تفکیک» به این معناست. یعنی تفکیک آرای بشری از حقایق وحیانی. اگر با هم می‌خواند که چقدر خوب، ولی اگر دیدی که با هم نمی‌خواند که من مثالی می‌زنم...

### محفل: پس شما با فلسفه مخالف نیستید، با فلسفه بافی مخالفید؟

هر که تفلسف نکند خل است. نمی‌شود عقل را انکار کرد. می‌گوییم فلسفه معمول چیزی که در کتب هست با تعقل مساوی نیست، بعضی‌ها پیش درست است و بعضی‌ها پیش نادرست. باید تقسیم شود. مطالب فلسفی به دو بخش تقسیم می‌شود. یک بخش مسائل عقلی قطعی و مسلم است و یک بخش هم آنچه که در کتاب است.

پس آنچه در کتب هست حتماً عقلانی نیست. آخوند ملاصدرا اعتقاد دارد جسمانیه الحدوث و روحانیه البقاء. ابنسینا روحانیه الحدوث و روحانیه البقاء و فیض کاشانی نظر دیگری دارد. پس آنچه در کتب هست عین عقل نیست. می‌گوییم فلسفه یعنی مطالبی که در کتب فلسفی هست، آنها مساوی با عقل نیست بعضی درست است و بعضی درست نیست.

مقصود از مکتب تفکیک (روش فقهایی امامیه) مانند حضرات آیات بروجردی، گلپایگانی و... است و در ارتباط با مسائل فرعی و اصلی، اعتنای جدی به کتاب و عترت داشته‌اند. مبداء این جریان از زمان بعثت است و چیز جدیدی نیست. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نظرات شخصیت‌های غیرالهی گذشته را بیان نکرده‌اند. بلکه ما حرف‌های وحیانی داریم و حرف‌های بشری، این معنای مکتب تفکیک است نه به معنای اخباری اصطلاحی، البته اخباری به معنای اعتنا به اخبار افتخار ماست.

احادیث هم به قید روشنی هستند و دلالت، تفکیک به معنای جدایی عقل و دین و عقل و وحی نیست، بلکه تفکیک بین وحی (معارف الهی) با افکار بشری است. اگر افکار بشری با وحی تطبیق کرد نعم المطلوب. در وحی مطالب سه بخش است.

1- یک سری مطالب وجود دارد اگر وحی هم نمی‌گفت معلوم بود. مثلاً عدالت خوب است، ظلم بد است. مستقلات عقلیه و این طور مباحث نیازی به وحی ندارد.

2- نوع دیگر اموری است که وحی بیان می‌کند و عقل تصدیق، اگر وحی نمی‌گفت ما ملتفت به آن نمی‌شدیم یا افراد نادر به آن می‌رسیدند. مثل علم و اراده خدا که آیا یکی است یا خیر، در وحی دیدیم علم خدا غیر اراده خداست. حضرت امام رضا علیه السلام می‌فرماید: «سأفعل کذا ان شاء الله» نمی‌گوید «ان علم الله»، پس بدانند او، با بخواهد او، دو تاست.

3- در برخی از گفتار وحی استدلال عقلی نداریم ولی چون قبول داریم وحی درست می‌گوید آن را می‌پذیریم. مثلاً در مورد عالم ذر، عالم برزخ، خصوصیات قیامت استدلال عقلی نداریم. به حکم عقل قبول می‌کنیم ولی استدلال نداریم.

بیان ما این است اعتنا کنید به وحی، برای اعتقادات باید از وحی استفاده شود و اگر در استفاده از وحی اختلاف نظر شد مسأله‌ای نیست. برداشت ما به یک فقیه اصولی بماند، ضوابط داشته باشیم. همه قواعدی که یک فقیه اصولی در نظر می‌گیرد را در این اختلاف به کار ببریم نه اینکه با پیشساخته‌های فکر خودمان قرآن را تفسیر کنیم. مثلاً ابن عربی در تفسیر این آیه سوره نوح که می‌فرماید: «مما خطیئاتهم اغرقوا فادخلوا ناراً» نوشته است: اغرقوا فی رحمت الله فادخلوا فی النار محبته! این چطور با آیه سازگار است؟

**محفل: به هر حال زبان علوم با هم مختلف است...**

بطن قرآن نباید با ظاهر آن تناقض داشته باشد. مثلاً ابوالقاسم را یکی می‌گویند پدر قاسم، یکی می‌گویند قسیم نار و جنه، یکی می‌گویند قسیم مکارم اخلاق و... اگر این گونه پیش برویم اشکال ندارد. در طول تخالف عیب ندارد. باید همان گونه که در فقه اصولی و قواعدی خاص وجود دارد در تفسیر هم وجود داشته باشد و الا تفسیری می‌کنیم که با ظاهر قرآن نمی‌خواند. مثلاً مرحوم ملاصدرا می‌گوید اذ بعث ما فی القبور ای فی الابدان. در کدام لغت قبور یعنی ابدان؟ ابن عربی در سوره نوح - آیه « 24 - وَقَدْ أَضَلُّوا كَثِيراً وَ لَا تَزِدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا ظُلْمًا » می‌گوید «ال» در «فی الظالمین» عهد است و با توجه به آیه 32 سوره فاطر «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمَنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمَنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمَنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ إِذِنَ اللَّهُ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ» و می‌گوید اینها ظلم کردند به خودشان و فانی فی الله شدند. لذا اینها مقامشان از همه بالاتر است! و سابق فی الخیرات درجه‌اش پایین‌تر است در حالی که در روایات ما اهل بیت مصداق سابق فی الخیرات هستند. آن وقت می‌گویند این مطالب را پیامبر به من داده است و گفته برو برای مردم بخوان! این را نمی‌توان پذیرفت. از این دست تفاسیر در عبارات آقایان بسیار است.

محفل: پس با این حساب تفکر و تدبر و رسیدن به باطن قرآن که مورد تأکید ائمه است چه میشود؟

باطن قرآن در انحصار معصومین است (علیهم السلام) ما فقط اشارات و لطائف می‌فهمیم. امر به تدبر، اشاره به همین لطائف دارد. مراد خدا را فقط معصومین میدانند. یعنی همان تلازم قرآن و عترت. هر جا خلاف عقل بوده وحی توجیه کرده است. پس فلسفه را مساوی عقل ندانیم.

**محفل: فرمودید یکی از دلایلی که باید آرای بشری را کنار گذاشت و آن را مساوی با عقل ندانست اختلافاتی است که میان فلاسفه وجود دارد در حالی که این اختلافات در همه علوم حتی فقه هم وجود دارد.**

بله اختلاف وجود دارد اما فقیه اعتراف دارد من ظن می‌گویم. اما فیلسوف می‌گوید آنچه من می‌گویم واقع است. واقع هم نمی‌تواند چند چیز باشد پس یا یکی یا همه اشتباه دارند! پس می‌فهمیم عقلانی حرکت نکرده است، در یک مسأله چند قول است که تضاد با هم دارند. شانزده مورد در فلسفه، آخوند صدرا تضاد با ابنسینا دارد. در فصوص هم همین است.

محفل: آیا با احادیث و فقه به تنهایی می‌توان پاسخ شبهات امروز را داد؟

اتفاقاً حکمت متعالیه پاسخگویی هیچ نیاز امروز ما نیست. نیازهای امروز بهائیت، وهابیت... اینهاست. برعکس با این فلسفه اگر سراغ قرآن برویم اشتباه می‌کنیم.

**محفل: سوال ابتدایی ما بی‌جواب ماند در مورد آموزش فلسفه در حوزه چه نظری دارید؟**

در حوزه مسئولین، بدایه و نهاییه را واجب کرده‌اند باید از آن طرف نظرات مخالفین را نیز الزام کنند. آقای صافی ابراز ناراحتی می‌کرد از الزام اینها. اینها اول می‌روند سراغ تعقل بعد می‌آیند سراغ وحی. اگر کلامشان با وحی مطابق بود خوش به حال وحی، در غیر این صورت توجیه می‌کنند. قاعده الواحد لایصدر منها الا الواحد مخالف وحی است. خدا هزار چیز خلق کرده است و هر موقع بخواهد خلق می‌کند.

طلبه اگر با این قاعده شکل گرفت سراغ وحی که می‌رود، توجیه می‌کند. ما می‌گوییم بیایم سراغ وحی و عترت، و معارف را از اینها بگیریم. بعد بروید سراغ دیگران، نه اینکه طلبه سالها درس می‌خواند ولی نگاهی به کتاب توحید شیخ صدوق نمی‌کند. باید پیوند بیشتری با عترت داشت. قاعده الواحد را عقلی رد می‌کنیم. چنانچه آقای مصباح بر این قاعده اشکالاتی گرفته‌اند. و گفته است که بر اساس فکر قدیم بوده است. آقای فیاضی یک ردیه بر قاعده الشی ما لم یجب لم یوجد نوشته است و گفته است ابده الابدیاتی، رد این قاعده است. در

قضیه حدوث وحی میگوید «لم یکن فکان» بوده است و حدوث ذاتی باطل است. در قضیه جبر و اختیار آقای سبحانی میگوید: جبر فلسفی، یعنی فلسفه به جبر می‌رسد در حالی که انسان در تکالیف مختار است. به مسئولین حوزه گفتم طلبه‌ها باید روی قرآن تعقل کنند. با همان عقلی که سلمان تعقل کرد. ابوذر تعقل کرد و... چرا تا معصومین را داریم باید سراغ دیگران برویم؟  
**محفل: ممنون از وقتی که در اختیار ما قرار دادید.**